

درس سیصد و هجدهم

نظر مرحوم آخوند نسبت به حقیقت وجود و کیفیت اعتباریت آن در عالم تصور (۲)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تلمیذ: در آیه ﴿وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ﴾^۱ نکره بودن «إله» به چه معناست؟

منظور از نکره آمدن «إله» در آیه ﴿وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ﴾

استاد: به نظر نمی‌رسد که «إله» در اینجا معنای خاصی جز همان شمول داشته باشد چون نکره یک معنای غیر مشخص است. **جائنی رجل؛** یک مرد آمد، این رجل در هر شکلی و هر سنی مصداق دارد؛ رجل بیست‌ساله یا سی‌ساله یا نودساله، همه رجل است و رجلیت در هر لباسی صدق می‌کند. آنچه که به نظر می‌رسد شاید در اینجا مقصود از «إله» این باشد که آن جنبه الوهیت اختصاص به یک مکان، دون مکانی و به یک ظهور، دون ظهور دیگری ندارد بلکه در همه مظاهر آن جنبه الوهیت ظهور پیدا می‌کند. در زمین «إله» هست به جلوه زمین، در ماه «إله» هست به جلوه ماه، در آسمان‌ها و کواکب «إله» هست در همان جلوه و در انسان «إله» هست به جلوه انسان، جلوات تفاوت پیدا می‌کند اما نفس آن «إله» به آن معنای سیمی خودش باقی است! ممکن است مقصود از نکره این جهت باشد.

تلمیذ: منظور از إلهیت آسمان و زمین چیست؟

تبیین معنای عبارت «لَيْسَ فِي جُبَّتِي إِلَّا اللَّهُ» بایزید بسطامی

استاد: نه اینکه آسمان و زمین «إله» هستند بلکه او «إله» است در اینها! یک وقت یک کسی یک چیزی راجع به بایزید گفته بود، بایزید یک عبارتی دارد «لَيْسَ فِي جُبَّتِي إِلَّا اللَّهُ» بعد شخصی به او ایراد گرفته بود که الآن او در اینجا خدا را محدود کرده و خدا را در جبه آورده است! ولی به نظر می‌رسد اشکالش وارد نیست چون ایشان نمی‌گوید: **اللَّهُ فِي جُبَّتِي!** اگر می‌گفت: **اللَّهُ فِي جُبَّتِي!** در اینجا خدا در محدودیت قرار می‌گرفت! خدا در جبه من هست؛ در جبه من هست یعنی جبه‌ای که محدود به این حدود کم و وضع و کیف است، خب

^۱ . سوره زخرف (۴۳) آیه ۸۴. معادشناسی، ج ۵، ص ۱۴:

«در آسمان خدائیت و الوهیت دارد و در زمین خدائیت و الوهیت دارد.»

در اینجا محدودیت صدق می‌کند ولی یک وقت نه، ایشان می‌خواهند این‌طور بفرمایند که جبهه من غیر از خدا چیزی نیست! جبهه آن لباسی است که می‌پوشند؛ نیم‌تنه‌ای است که به تن می‌کنند را جبهه می‌گویند، ما پوستین می‌گوییم. خلاصه به نیم‌تنه، جبهه می‌گویند. یک وقت می‌گوید: خدا درون این جبهه هست یعنی در من هست، خب این الآن محدودیت آورده است و خدا خارج از قید و حد است! یک وقت می‌گوید: من چیزی جز او نیستم؛ من چیزی جز او نیستیم با «او»، «من» است، فرق دارد! یعنی این حقیقت و وجود مادی من چیزی جز او نیست یعنی خارج از او نیست، این اشکال ندارد.

در مسئله ﴿وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ ۖ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ ۖ﴾ مسئله همین است یعنی در آسمان غیر از «إله» چیزی نیست نه اینکه «إله»، آسمان است! اگر بگوییم که آسمان غیر از «إله» نیست، خب ممکن است چیز دیگر هم غیر از «إله» نباشد، منافاتی ندارد؛ آسمان غیر از «إله» نیست، زمین غیر از «إله» نیست، حیوان غیر از «إله» نیست و شجر غیر از «إله» نیست، همه اینها نفی آن هویت شخصیه و استقلالیه را می‌کند و اندک‌انیت در آن انیت ذاتیه و انیت بسیطه و اطلاقیه را می‌کند! خب این اشکال ندارد مسئله‌ای نیست.

این همان کلام مرحوم آقای حداد - رضوان الله تعالی علیه - است که می‌فرمودند که اگر نظر به مهر کنید، خب به دید استقلالی این مهر با او تفاوت دارد و اگر این دید استقلالی را از این بردارید خب چیزی جز او برای این نمی‌ماند! و این یک مسئله بسیار مهمی است که به نظر می‌رسد بسیاری از افراد در این مسئله مطالب مضطربی دارند مثلاً از یک طرف می‌خواهند معنای آن بسیط الحقیقه را توضیح بدهند و از طرف دیگر نفس آن صرافت و آن وجود معری از هر قید و حد را به حال خودش باقی بگذارند، لذا آن وجود را اختصاص به پروردگار می‌دانند. آن وجود اختصاص به پروردگار دارد همان‌طوری که در بعضی از کلمات مرحوم آخوند هم این قضیه به چشم می‌خورد. البته در بحث این جلسه که داریم انصافاً مرحوم آخوند در اینجا خوب جلو آمده است و به نظر می‌رسد همان‌طوری که خود ایشان به تعبیر از نقاوه عرشیه می‌آورند، این قضیه برای ایشان روشن شده است و می‌توانیم مطلب ایشان را بر همان کلام عرفا حمل کنیم. گرچه بعضی‌ها خواسته‌اند یک معنای دیگری را از کلام ایشان استفاده کنند یعنی آن وجود معری را اختصاص به ذات پروردگار بدانند و آن مراتب فیض را به معنای همان وجود منبسط یا مقام واحدیت که متنازله از ذات است ولی آن وجود مبری و منحا از حد و قید است که باز خواهی نخواهی در اینجا قائل به ثنویت خواهیم شد و آن عدم حد و عدم قیدی که در آن وجود معری لحاظ شده است، آن عدم قید به آن وجود واحدیت و همین نزول وجود منبسط حد می‌خورد در صورتی که ما آن وجود منبسط را از آثار آن ذات بدانیم نه اینکه نفس ذات بدانیم.

مسئله خیلی دقیق می‌شود و این قضیه به نهایت دقت می‌رسد که چطور با یک عبارت و با کمترین اشاره، توحید و ثنویت پیش می‌آید! اگر ما آن وجود را همراه با همه تعینات و ظواهر بدانیم پس آن وجود محدود به

این حدود و مقید به این قیود است؛ این «إله» می شود و آن «إله» می شود، همه آنها «إله» می شوند درحالی که اینها هرکدام با دیگری تمایز دارند و دارای ماهیات هستند و حدود و قیود دارند. اگر ما آن وجود را وجود مبری و معری از هر قید بدانیم پس این وجودهای مقید از کجاست؟! این وجودهای متمایز چه ارتباط و تعلقی با او دارند؟! خلاصه مسئله و مشکل به صرف تعلق حل نمی شود! به اینکه اینها را وجود متدلی به آن ذات و از آثار آن ذات بدانید؛ هرچه اسمش را بگذارید آثار ذات، آثار صفات، وجودات متنازله از اسماء و صفات، وجودات متدلیه به اسماء کلیه و صفات کلیه و مصادیق جزئیة اسماء و صفات، هر اسمی را که می گذارید بالأخره ارتباطش با ذات چیست؟! آیا این وجودات خارجیه همان طوری که بعضی ها گفته اند، صرفاً هستی نما هستند یعنی حظی از وجود نبردند و نمود و اشاره ای از وجود در آنها هست ولی در واقع اینها موجود نیستند؟ شوخی نداریم چون یا موجود هستند یا معدوم، دیگر از این دوتا که خارج نیست! آیا اصلاً اطلاق وجود و موجود بر اینها صحت سلب دارد؟ اگر این طور است خب دیگر یک مسلکی است. این همان مسلکی است که [می گوید:] همه اشیاء خارجی بطلان محض هستند و تمام اینها تخیلات و اعتبارات است و **هو واضح البطلان!** یا اینکه بالأخره می شود اطلاق وجود بر اینها کرد.

حالا صحبت در این است که آیا بین این وجود که وجود مقید و محدود است و آن وجود معری از حد و قید چه اشتراک و اختلافی وجود دارد؟ اگر در ماهیت بحث می کنیم که وجود خارج از ماهیت است! اگر اختلاف و اشتراک بخواهد به معنای جنس و فصل برای وجود مطرح بشود که اینها واضح البطلان است چون وجود در تحت مقوله ای نیست، در تحت مقوله ای وجود ندارد بلکه وجود مقوله را وجود می دهد و ایجاد می کند. اگر بین این وجود و آن وجود اشتراک قائل هستید، آن اشتراک در چه مسئله ای است؟! آیا اشتراک و امتیازی هست که آن امتیاز جنبه فصلیت پیدا می کند پس خود وجود منقسم به جنس و فصلی می شود و بین ما و وجود پروردگار مابه الاشتراکی دارد. مابه الاختلافی دارد که عبارت از همان حدود و قیود ما و عدم حد و عدم قید وجود پروردگار است که این باز در تحت مقوله و ماهیت رفت.

بنابراین باید بگوییم که بین این وجود و آن وجود هیچ گونه امتیازی وجود ندارد و اشتراک عبارت از تمام هویت خارجیه این وجود و آن وجود است! بین این وجودات محدود و مقید و آن وجود معری از حد و قید هیچ گونه اختلافی نیست، اختلاف در ذات نیست! پس اختلاف در چیست؟ اختلاف در آثار و حدود و قیود است، بین این و او این اختلاف وجود دارد. دوباره برگشت این اختلاف هم به همان حقیقت وجود است. اگر این اختلاف از خارج و جدای وجود آمده باشد، نقل کلام در آنجا می شود و خب این ادله بر نفی آن ثابت [است]. اگر این اختلاف از نفس وجود آمده است بنابراین به تعبیر مرحوم آخوند نفس خود همین اختلاف هم داخل در وجود است.

عدم دوئیت بین ماهیت و وجود خارجی

بنابراین وجودات جزئی و خارجیه چیزی غیر از همان ماهیت نیست و آن ماهیت چیزی جز همان وجودات خارجیه نیست! پس دوئیت بین ماهیت و وجود خارجی از میان برداشته می شود و آنچه که می ماند خود وجود است. به آن وجود سعی و اطلاقی، اطلاق ذات می شود. به این وجودات خارجی که همان وجود سعی به صورت این وجودات خارجی جلوه می کند اطلاق مصادیق و تکررات می شود.

منظور از روایت «داخل فی الأشياء لا بالمُمازجة...»

این قسمتی از کلام مرحوم آخوند بود که مسلک عرفا ناظر به این جنبه عدم تمایز بین آن وجود حقیقی و وجود خارجی [است]. لذا امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه دارند: «**دَاحِلٌ فِی الْأَشْیَاءِ لَا بِالْمُمَازَجَةِ وَ خَارِجٌ عَنِ الْأَشْیَاءِ لَا بِالْمُزَايِلَةِ**»^۱ این اشاره به همین نکته است که ورود و خروج، ورود و خروج از قید است ولی حقیقت ذات یکی است! آن وجودی که داخل در اشیاء هست، اشیاء را در خود فانی می کند نه اینکه بین خود و اشیاء حجاب می اندازد، اگر حجاب بیندازد که ثنویت است! و وقتی که از اشیاء خارج است یعنی در یک شیء خاص نیست و حد و قید ندارد! حقیقت آن وجود، حقیقت بدون حد و قید است مانند: آب که یک حقیقتی دارد و یک نمودی در صور مختلف دارد. یک وقتی آب، روان است و حرکت می کند، یک وقتی این آب راکد است، یک وقتی این آب به صورت ثلج و یخ است و سفت و مکعب است، یک وقتی این آب به صورت برف است و یک وقتی به صورت بخار است. بخار هم همان آب است منتها تلطیف شده و اجزای آن از هم جدا شده است.

پس آنچه که در تمام اینها حقیقت و ذات آب را تشکیل می دهد چیست؟ اکسیژن و هیدروژن است، این دو مولکول حقیقت آن ذاتی را تشکیل می دهد که می توان براین اساس اطلاق ماهیت بر او کرد. اما یخ و برف آب نیست! یخ یخ است، ثلج ثلج است، مَطَرٌ مَطَرٌ است و بخار بخار است. حقیقت ذات چیست؟ ماء است. این ماء در شرایط مختلف صور مختلفی به خود می گیرد، حالا این شرایط مختلف یک وقت شرایط خارجی است؛ خود ماء به تنهایی بخار نمی شود و شما باید آب را روی کتری بگذارید و چراغ را روشن کنید تا گرما به این بخورد و این بخار بشود یا اینکه شمس به آب بتابد و به واسطه آن تبخیر بشود. اینها شرایط خارجی است. یا اینکه باید آب را در یخچال بگذارید تا به واسطه برودت تبدیل به ثلج بشود. این شرایط، شرایط تحمیلی بر این ماء است ولی یک وقت این شرایط هم از خودش است یعنی خود این ماء قدرت دارد که با اختیار خودش

^۱ . الکافی، ج ۱، ص ۸۶؛ نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۰.

به این شکل دریاید و با اختیار خودش به آن شکل دریاید. مثل انسان، انسان صوت دارد و این صوت همان صدایی است که از حنجره بیرون می‌آید و از دهان خارج می‌شود، این صوت است. این صوت در اختیار شماست؛ یک وقت این صوت به صورت فعل ادا می‌شود و یک وقت این صوت به صورت اسم ادا می‌شود و یک وقت به صورت حرف ادا می‌شود و گاهی هم بدون هیچ صورتی. فرض کنید کسی داد می‌زند و آواز می‌خواند بدون اینکه صدا معنا داشته باشد. اختیار ظهور این صوت در مظاهر مختلف به دست خود شماست! دلتان می‌خواهد به عنوان حرف یا اسم یا فعل ادا کنید، اختیار این صوت با شماست.

مسئله وجود هم همین طور است، مسئله وجود یک حقیقتی است که حرف و اسم و فعل نیست و همه اینها هست! یعنی درست عین آن صوتی که به واسطه اعمال به وجود می‌آید؛ اراده انسان صوت را به وجود می‌آورد! همین که آن صوت می‌خواهد از دهان خارج شود، به آن شکل می‌دهد؛ یعنی شما در عالم تعمل و انقلاب دو کار انجام می‌دهید؛ کار اول این است که صوت را خارج می‌کنید و هم‌زمان با اخراج صوت، فعل و حرف و اسم را بر او تحمیل می‌کنید یعنی هم نفس الوجود را تولید می‌کنید و هم به آن نفس الوجود شکل می‌دهید. وجود هم همین است، وقتی که وجود می‌خواهد به صورت یک انسان بیاید، اول اصل خودش را جلو می‌آورد و هم‌زمان با آن ذات، آن صورت و آن شکل را قالب می‌بندد و به صورت ظهورات مختلف و مظاهر مختلف، به آن شکل می‌آورد و خارج می‌کند.

بنابراین اسم آن حقیقتی که می‌خواهد شکل پیدا کند، ذات باری است. خیال می‌کنم دیگر معنا از این راحت‌تر نشود. آن شکل درحالی که آن حقیقت شکل ندارد، شکل دارد؟ صوتی که از دهان خارج می‌شود شکل ندارد، ما آن را تبدیل به فعل می‌کنیم؛ به صیغه ضرب ببریم فعل ماضی می‌شود، به یضرب ببریم فعل مضارع می‌شود، به صورت زید بیاوریم اسمش می‌کنیم و به صورت اِلی و لیت و لعل و اینها بیاوریم، تبدیل به حرف می‌کنیم ولی خود صوت شکل ندارد بلکه ظهورات صوت شکل دارند! مسئله در وجود باری [این است].

اینجاست که بزرگان بین آن حقیقتی که معری از هر قید است با آن ظهورات اختلاف انداخته‌اند! بنابراین اگر این طور می‌شود باید بگوییم که آن فعل و حرفی که هست، آن فعل و حرف صوت نیست بلکه مظاهر صوت است درحالی که فعل و حرف صوت است! من می‌گویم: «من» همه شما شنیدید! می‌گویم: زید، همه شنیدید! می‌گویم: ضرب، همه شنیدید! درحالی که بین این سه تا اختلاف هست. اگر صوت نبود که شما نمی‌شنیدید! اگر صوت در او نبود که به اختلاف پی نمی‌بردید! این حقیقتی که الآن به عنوان صوت از دهان من خارج می‌شود همان مرحله ذات است. این ذات در حرف یا فعل یا اسم تجلی می‌کند. این اصل و اساس قضیه است! حالا دیگر شما می‌توانید تمام مبانی را با این مسئله مقایسه کنید و ببینید کدام یک از این مبانی با این مبنا

نزدیک‌تر است؟ بعضی مبانی خیلی دور است و می‌گویند: اصلاً انسان وجود ندارد یعنی همه اینها کشک هستند! یعنی قائل به یک نیهیلیسم^۱ یا داخل شدن در یک مکتب اگزیستانسیالیسم^۲ شدن است! اصلاً کنار گذاشتن این قضیه است یعنی پوچ‌گرایی! فرض کنید صرفاً مسئله را به عنوان ایدئالیسم^۳ مطرح کردن است. اما قائلین به حقیقت و رئالیسم برای وجود خارجی یک اصالتی قائل هستند و باید ببینیم که آن اصالت در ارتباط با مبدأ خودش چه نوع رابطه‌ای می‌تواند برقرار کند؟! چه پیوندی بین آن وجود خارجی و مبدأ - بالأخره مبدأ دارد - می‌تواند برقرار کند؟! آیا همان‌طوری که بعضی‌ها گفته‌اند که ما ظلال آن حقیقت هستیم ولی بین ما و آن حقیقت فاصله است، آیا منظور این است؟! یا اینکه بعضی‌ها گفته‌اند: اصلاً آن حقیقت عبارت از همان وجود خارجی است و به تعداد وجودات خارجی «إله» وجود دارد، آیا این است؟! یا اینکه نه، ارتباط آن حقیقت با آن وجود خارجی، ارتباط ظهور و مظهر است؟! و این ظهور و مظهر چه شکلی پیدا می‌کند؟! این مسلک عرفای شامخین است که می‌توانیم در این جلسه کلمات مرحوم آخوند را بر این مسئله حمل کنیم.

مطلبی را که ایشان می‌خواهند در این بحث مطرح کنند این است که وجود که عبارت از همان حقیقت هستی است، آن یک حقیقتی است که ظاهر بذاته است؛ یعنی ذاتاً خود او ظهور دارد و تمام اشیاء به او ظهور پیدا می‌کنند و تمام صفات در این ذات جمع است؛ یعنی برگشت سمع به سمع ذاتی است! برگشت تکلم به تکلم ذاتی است! برگشت علم به علم ذاتی است! برگشت همه صفات به آن حقیقت وجود است. پس آن وجود واقعی و حقیقی حق است که سمع محض، بصر محض، علم محض و حیات محض است و وجود در آثار خودش بر آن ظهورات، این سمع و بصر را به عنوان عاریه به آثار خارجی اعطاء می‌کند ولی حقیقت چیست؟! حقیقت مربوط به همان سمع است. اگر الآن صحبت می‌کنم چون آن تکلم اختصاص به وجود دارد

۱. در فلسفه، هیچ‌انگاری به معنای انکار معنی و ارزش برای هستی جهان است. هیچ‌انگاری یا نیهیلیسم برگرفته از کلمه لاتین nihil به معنای هیچ است که اولین بار توسط فریدریش هاینریش یاکوبی ابداع و وارد ادبیات فلسفی جهان گردید. (محقق)

۲. در اگزیستانسیالیسم یا هستی‌گرایی نقطه آغاز فرد به وسیله آنچه «نگرش به هستی» یا احساس عدم تعلق و گم‌گشتگی در مواجهه با دنیای به ظاهر بی‌معنی و پوچ خوانده می‌شود مشخص می‌شود. طبق باور اگزیستانسیالیست‌ها زندگی بی‌معنا است مگر اینکه خود شخص به آن معنا دهد. این بدین معنا است که ما خود را در زندگی می‌یابیم. آنگاه تصمیم می‌گیریم که به آن معنا یا ماهیت دهیم. (محقق)

۳. ایدئالیسم یا آرمان‌گرایی نام مجموعه‌ای از دیدگاه‌های فلسفی با این مدعاست که ایده‌ها موضوع حقیقی معرفت هستند؛ ایده‌ها بر اشیاء مقدم‌اند و این ایده‌ها هستند که امکان بودن را برای اشیاء فراهم می‌کنند. بر مبنای این دیدگاه، ایده‌ها، هم از نظر معرفت‌شناختی و هم از نظر متافیزیکی اولویت دارند و واقعیت خارجی، آنچنان‌که ما درک می‌کنیم، منعکس‌کننده فرایندهای ذهنی است. ایدئالیسم مدعی نیست ذهن خالق ماده یا جهان مادی است. همچنین این دیدگاه، «فکر» را با «متعلق فکر» یکی در نظر نمی‌گیرد، بلکه مدعی است جهان خارج را تنها با توسل به فرایند ایده‌ها می‌توان درک کرد. (محقق)

والّا الآن نمی‌توانستم صحبت کنم! اگر شما الآن می‌شنوید چون سمع اختصاص به وجود دارد والّا شما نمی‌شنیدید! اگر الآن این مسائل مُدرک ما هست به‌خاطر این است که آن علم و ادراک اختصاص به وجود دارد! چون وجود در اینجا حضور دارد همراه با حضورش، سمع، ادراک، علم و تکلم حضور دارد! وجود حضور نداشته باشد در این صورت هیچ صفتی هم نمی‌تواند در اینجا حضور داشته باشد! این چکیده مطلب مرحوم آخوند بود حالا تا ببینم که ایشان در ادامه این مطلب تا کجا پیش می‌روند.

تلمیذ: منشأ ظهور از کجاست؟!

استاد: منشأ ظهور خود ذات است.

تلمیذ: از کجای ذات است؟

استاد: من نمی‌دانم از کجای ذات باید بگویم!

تلمیذ: صوت که الآن فرمودید و مثال زدید، بالأخره این صوت در «مِن» هم هست، «مِن» از کجا تشکیل شده است؟

استاد: شما قبل از اینکه معنای حرفی ادراک کنید، صوت را ادراک کردید چون تا صوت نباشد ... هزار دفعه بگویم: مِن، إلی، لیت و لعلّ و گوشتان را بگیرید، آیا از مطلب مِن چیزی می‌فهمید؟! نمی‌فهمید. پس اول در وهله اول گوش شما این مِن و إلی را به مغز منتقل کرده است؛ یعنی این پرده با این صوت تکان خورده است و شما صدایی را احساس کرده‌اید و حالا از نوسانات این صوت به معنای حرفی یا اسمی و فعلی پی می‌برید. می‌گویید: «مِن»، می‌بینید که مِن ایستادم. اینکه مِن در «مِن» ایستادم خب اسم که دو حرفی نمی‌شود! «مِن» بر طبق همان قراردادی که از آن اطلاع دارید متوجه می‌شوید که مقصود از «مِن» در اینجا باید چیز باشد. ... آن روابط و وضعی که قبلاً نسبت به این ارتباطات و وضع باید سابق العهد باشید. «إلی» دوباره می‌بینید که این معنا، معنای حرفی است. «طهران» می‌بینید دوباره معنا معنای اسمی می‌شود. بنابراین در تمام این کلماتی که از دهان مِن خارج می‌شود اول چیزی که به مغز انسان می‌خورد به واسطه این صوت است که می‌آید و پرده صماخ را به حرکت وامی‌دارد و از این پرده صماخ عبور می‌کند و به آن استخوان‌های سه‌تار می‌خورد، مایعی در آنجا هست که به واسطه آن مایع [صوت حرکت می‌کند] چون صوت در زمینه آب حرکتش سریع‌تر و صاف‌تر خواهد شد. لذا یک مایعی در گوش هست و این صوت به آن مایع می‌خورد و وقتی از مایع عبور کرد به این استخوان‌ها اصابت می‌کند و بعد از استخوان سوم، آن رگ عصب این نوسانات و فرکانس را به آن قسمت مرکزی مغز منتقل می‌کند که مربوط به شنوایی است.

پس در وهله اول فعل و حرف به مغز اصابت نمی‌کند بلکه صوت اصابت می‌کند ولی از آن جایی که این صوت دارای فراز و نشیب است، شما اگر یک صدایی را بدون فراز و نشیب بگویید [مثلاً] دهانتان را همین‌طور باز نگه دارید و بخواهید بگویید: زید، همین‌که می‌گویید: «زز»، فقط صدای زنبور درمی‌آورد اما دیگر «یا» و «دال» و چیزهای دیگر مترتب بر حرکت لب‌ها و فراز و نشیبی است که از اینجا پیدا می‌شود. این

حرکتی که در دهان پیدا می شود، صوت را بالا و پایین می برد. اگر دهانتان را همین طوری به یک شکل خاص نگه دارید، شما تابه حال این کار را کرده اید؟ نمی شود. پس اگر می خواهیم صحبت کنیم باید دهانمان را حرکت بدهیم و اگر نمی خواهیم صحبت کنیم عیب ندارد، می توانیم به یک حالت نگه داریم. به یک حالت نگه داشتن برای وقتی است که نخواهید حرف بزنید! حالا این دفعه امتحان کنید. هر چه بخواهید لفظ را ادا کنید، بدون اینکه دهانتان را حرکت بدهید فایده ندارد! این صدای صوت می شود، فقط صدای صوت است. بنابراین این مسئله در مورد منشئیت برای ظهور فقط مسئله صوت است و در وجود باری هم مسئله، مسئله ذات است و بعد آن مراتب ذات که پایین می آید وارد تمام اشکال و خصوصیات می شود و *إلی ما شاء الله* عالم بقاء از همین کثرات و اختلاف و فراز و نشیب ها پیدا شده است.

عَلَى أَنَّهُ لَا يَتَحَقَّقُ شَيْءٌ فِي الْعَقْلِ وَلَا فِي الْخَارِجِ إِلَّا بِهُ فَهُوَ الْمَحِيطُ بِجَمِيعِهَا بِذَاتِهِ وَ بِهِ قَوَائِمُ الْأَشْيَاءِ.^۱

اضافه بر آنچه گفتیم اصلاً چیزی در عقل نمی تواند محقق باشد یا در خارج نمی تواند باشد مگر به وجود! چه در وجود ذهنی مربوط به صور عقلیه و چه در وجود خارجی مربوط به اعیان خارجی. وجود به جمیع آن اشیاء بذاته احاطه دارد. این مسئله بذاته خیلی نکته دقیقیه است که مرحوم آخوند در اینجا می فرمایند. یک وقت شما اشراف بر اشیاء دارید ولی بذاته نیست؛ شما با چشمتان اشیاء را مشاهده می کنید و یک شخص در یک بلندی قرار گرفته است و از آنجا احاطه به پایین دارد و بین انسان و آن چیزی که انسان به آن اشراف دارد فاصله زیاد است، ممکن است که انسان احاطه داشته باشد ولی احاطه، احاطه ذاتی نیست. انسان با اسماء و با صفات اشراف و احاطه بر یک شیء دارد ولی این وجود احاطه ذاتی دارد. احاطه ذاتی یعنی چه؟ یعنی ذات وجود، اوست! چون ذات وجود، اوست پس از این باب بر او احاطه دارد. فرض کنید ذات این یخ، می گوئید: چه چیزی بر این یخ احاطه دارد؟ یک وقت می گوئیم: هوا بر این یخ احاطه دارد، خب هوا یک طرف هست و یخ یک طرف، هوا در محیط این یخ و ثلج قرار دارد. ولی یک وقت می گوئید: چه چیزی به این احاطه و اشراف دارد؟ می گوئیم: آن اکسیژن و هیدروژنی که در ذات این هست، اگر آن را از این بگیرند، دیگر چیزی برای یخ نمی ماند و صفر می شود. این احاطه، احاطه ذاتی می شود. احاطه ای که وجود به جمیع اشیاء دارد، به ذاتش است. خدا رحمت کند مرحوم آخوند واقعاً اینجا خوب جلو آمده اند! و قوام همه اشیاء به وجود است.

لأنَّ الوجودَ لو لم يكن لم يكن شيءٌ لا في العقلِ ولا في الخارجِ بل هو عَيْنُهَا وَ هو الذي يَتَجَلَّى فِي مَرَاتِبِهِ وَيُظْهَرُ بِصُورِهَا وَ حَقَائِقِهَا فِي الْعِلْمِ وَ الْعَيْنِ فَيُسمى بِالْمَاهِيَةِ وَ الْأَعْيَانِ الثَّابِتَةِ كَمَا لَوْحْنَا بِهِ وَ هِيَ مَعَ سَائِرِ الصِّفَاتِ الوجودِيَةِ مُستهلكَةٌ فِي عَيْنِ الوجودِ.

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۶۰.

چون اگر وجود نبود، هیچ چیزی نبود! نه در عقل چون وجود ذهنی در عقل است و نه در خارج بلکه وجود عین این اشیاء است! وجود همان است که در مراتب خودش تجلی می‌کند و به صور و حقایق اشیاء ظهور پیدا می‌کند و یا مراتب، فرق نمی‌کند. [اگر] در علم [ظهور پیدا کند یعنی] در وجود علمی و [اگر] در عین [ظهور پیدا کند] در وجود خارجی [است]، اگر در علم وجود پیدا کند به او ماهیت می‌گویند. این ماهیت عبارت از وجود علمی اشیاء است اگر در اعیان خارجی [باشد] به او اعیان ثابت می‌گویند. پس اعیان ثابت عبارت از وجود عینی اشیاء است و ماهیت عبارت از وجود علمی اشیاء است.

ما به این مطلب اشاره داشتیم. با سایر صفات وجودیه، این اعیان ثابت و ماهیات در عین وجود مستهلک و فانی هستند و اصلاً وجودی ندارند.

ذات نیافته از هستی بخش *** کی تواند که شود هستی بخش^۱

تمام اینها فنای در عین وجود دارند. در آیات شریفه داریم و مثل اینکه مرحوم آخوند هم در اینجا دارند؛ ﴿لَمِّنْ أَلْ مُلْكُ أَلْ يَوْمَ لِلَّهِ أَلْ وَحْدِ أَلْ قَهَّارِ﴾^۲ در آن وقتی که صور دمیده می‌شود تمام تعینات گرفته می‌شود و دیگر استقلالی نمی‌ماند! این منم منم‌ها! تو برو من می‌آیم! ما هستیم! من آنم که رستم بود پهلوان! امثال این اهن و تلپ‌هایی^۳ که در این دنیا به واسطه تخیلات، اوهام، نفهمی‌ها و جهالت‌هایمان [داشتیم از بین می‌رود]. واقعاً چقدر این جهل بد است و چقدر علم خوب است! چقدر آن کسانی که عالم هستند راحت هستند و چقدر آن کسانی که جاهل هستند در گرفتاری، صعوبت، ضیق و حیات زنک به سر می‌برند! اینها برای چیست؟! همه برای تخیلات است! آنهایی که علم دارند اعصاب و خیالشان راحت است! علم دارند و خودشان را راحت کردند و واقعیت را دریافته‌اند، دیگر می‌خواهند غصه چه چیزی را بخورند؟! واقعیت را ادراک کرده‌اند. اما آنها که علم ندارند، بالا می‌روند، پایین می‌آیند، سرشان را به سنگ می‌زنند، به دیوار می‌زنند و فلان می‌کنند! بابا راحت شو، چه خبر است که این قدر داری این طرف و آن طرف [سروصدا] می‌کنی؟! چه خبر است؟! آدم باید راحت باشد، باید مسئله را واگذار کند، باید واقعیت و حقیقت را بیابد و باید هر چیزی را در خودش و در موقع مناسب خودش قرار بدهد!

^۱ . هفت اورنگ جامی . سبحة الأبرار، بخش ۵.

^۲ . سوره غافر (۴۰) آیه ۱۶ . مه‌رتابان، ص ۲۷۶:

«قدرت و پادشاهی امروز برای کیست؟ برای خداوند واحد قهار است.»

^۳ . لغت‌نامه دهخدا: «اهن و تلپ: دم‌ودستگاه، تبختر و تکبر.»

عدم وابستگی مکتب اولیاء به شخص

ما خودمان را جای خدا گذاشته‌ایم و خدا را جای خودمان گذاشته‌ایم، کارها خراب می‌شود! [می‌گویند که] هر کسی دنبال ما نیاید بدبخت و بیچاره است! یعنی چه؟! من چه کسی هستم؟! بارها گفته‌ام. بله، بنده می‌توانم بگویم: کسی که به مکتب مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - بیاید رستگار است ولی نه اینکه دنبال من بیاید! نه باباجان، برو خودت مکتب آقا را پیدا کن و دنبالش برو و اصلاً صد سال هم ما را نبین! دنبال مکتب آقا باش ولیکن دنبال ما نباش، من هم فردی هستم مانند سایر افراد! دنبال مکتب ایشان باشم، رفتم [و اگر] نیستم کلاهم پس معرکه است! هیچ تفاوتی نسبت به این قضیه بین من و شما نیست! والله العظیم نیست! بالله و تالله و رب الکعبه! هرچه بخواهید بگویید. ولی می‌توانم بگویم که مکتب آقا حق است و این را نمی‌توانم کوتاه بیايم! مسئله این است. والا نه آقاجان این مسئله نیست! اصلاً و اصلاً و اصلاً والله و بالله خدا شاهد است تابه حال در مخیله من خطور نکرده است و فعلاً هم نه و إن شاء الله بعداً هم نخواهد کرد که این مسلک فقط متعلق به من و مترتب به من و وابسته به من است! گفتم که والله العظیم تابه حال این قضیه به ذهن من خطور نکرده است! این حرف‌ها چیست؟! ما چه کسی هستیم؟! بابا هشت ما گروه هیجده ما و ۹۸ ماست! این حرف‌ها چیست؟! جدی می‌گویم ها! احساس می‌کنید که از روی تواضع نیست و واقعیت است. نیازی به تواضع نداریم، تواضع چی؟! همه‌اش کشک است! همین کله را آدم به کار بیندازد، همه اینها بیخود و کشک است!

ما به یکی از کشورهای خارجی رفته بودیم و گفتند که فلان شخص آدم خوبی است، خیلی آدم خوبی است! این قدر متواضع است و فلان است و چه کار می‌کند! شما اجازه می‌دهید با شما یک ملاقاتی بکند؟ من اصلاً او را ندیده بودم و فقط از دور و چهل پنجاه متری دیده بودم که رد شد. گفتم: این شخص با من ملاقات نمی‌کند. او هم اصلاً مرا ندیده بود. گفتند: نه، فلان است. گفتم که خب حالا به هم می‌رسیم. من ۳۸ روز در آنجا بودم و اینها چند مرتبه به او پیغام دادند و برای حدود پانزده یا شانزده روز حتی در آن ساختمانی بودم که او هم بود، یک مرتبه هم ملاقات نکرد! چرا؟! همین سرمان را پایین می‌اندازیم [فکر می‌کنیم فقط این است]، نه باید ببینیم در [دلش] چه خبر است! در اینجا کار خراب است. مسئله تواضع نیست، مسئله واقعیت است چرا نگوییم؟! چرا واقعیت را نگوییم؟! چرا نگوییم این قضیه به ما مربوط نیست؟! چرا؟! خب آدم باید صادق باشد! [باید بگوید که] این قضیه هیچ ارتباطی به من ندارد. بنده خودم عمل کنم، به آن مقداری که عمل می‌کنم بهره بردم و اگر عمل نکنم بهره نمی‌برم! این یک مسئله‌ای است که خود مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - هم گفته‌اند و این قضیه تعارف ندارد! اگر غیر از این بود کلک بود! اگر غیر از این بود حقه‌بازی بود! چون حق است این طوری نیست! چون حق است نباید این طور باشد! خب روضه هم خواندیم!

فَلَا مَغَايِرَةَ إِلَّا فِي عَتَبَارِ الْعَقْلِ وَ الصَّفَاتِ السَّلْبِيَّةِ مَعَ كَوْنِهَا عَائِدَةً إِلَى الْعَدَمِ أَيْضاً رَاجِعَةً إِلَى الْوُجُودِ مِنْ وَجْهِ وَ الْوُجُودُ لَا يَقْبَلُ الْإِنْقِسَامَ وَ التَّجْزِئَ أَصْلًا.^۱

مغایرت فقط در اعتبار عقل است! عقل بین آن وجود خارجی و وجود ذهنی و آن ماهیت تفاوت می‌اندازد و برای او حد قرار می‌دهد. با اینکه این صفات سلبيه به عدم برمی‌گردد مانند: فقر و امکان و امثال ذلک. قبلاً گفتیم که این هم به وجود برمی‌گردد چون بالأخره در ذهن تصور می‌شود و برگشتش به وجود است. وجود اصلاً قبول انقسام و تجزی نمی‌کند. إن شاء الله این فقره را بعداً بیان می‌کنم.

تلمیذ: ببخشید در عبارت لَأَنَّ الْوُجُودَ لَوْ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ شَيْءٌ لَا فِي الْعَقْلِ وَ لَا فِي الْخَارِجِ، لَا فِي الْعَقْلِ وَ لَا فِي الْخَارِجِ لازم است؟!

استاد: بله، چون هم در وجود ذهنی احتیاج به وجود داریم و هم در وجود خارجی. تلمیذ: خب همین لَمْ يَكُنْ شَيْءٌ کفایت می‌کند.

عدم انحصار وجود به اعیان خارجی

استاد: خب شاید یکی بگوید: نه، مسئله عقل خارج از حیطة وجود است. ما می‌گوییم: نه، خود عقل هم از مسئله وجود خارج نیست! نفس تخیل و نفس تصور و نفس آن ماهیتی که شما در عقل می‌آورید، آن هم مشمول قاعده وجود است و فقط به اعیان خارجی منحصر نمی‌شود.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۶۰ و ۲۶۱.